

# خواجه در ضیافت



Foto: alexskopje/ Adobe Stock

روزی خواجه داشت، مهمانان دیگر همه مرتب و آراسته آمده بودند. خواجه در آنجا تنها ماند و هیچکس نمیخواست با وی صحبت نماید. او بعد از لحظه بخانه رفت و لباس گرانقیمت 3 برتن کرد و زمانیکه دوباره به مهمانی برگشت، حاضرین متوجه لباس قیمتی وی شده و بسیاری به او نزدیک شدند تا با وی صحبت و گفتگو نمایند. او محبوبیت زیادی در آنجا بدست آورد.

پس از آن موقع صرف غذا، خواجه نصرالدین گوشه لباس خود را محکم گرفت و بطرف ظرف غذا نزدیک کرد و گفت: "بخور!". " مگر خواجه ....!" مهمانان دیگر گفتند، اما خواجه صحبت را با لباس خود ادامه داد و گفت: " بخور حال!" دیگران با تعجب پرسیدند: " آیا شما عقل تانرا باخته اید؟ چرا از لباس میخواهید که غذا بخورد؟"

خواجه نصرالدین پاسخ داد: " این لباس قیمتی من بود که شما میخواستید به وی صحبت کنید نه من. لهذا حال باید او باید غذا بخورد نه من .

### تمرینات:

1. این داستان کوتاه با کلمات خود به دری بازگو کنید
2. در مورد پیام اخالقی این قصه کوتاه صحبت نمائید
3. شاگردان این قصه را به تصویر بکشند
4. داستان های مشابه به این با شاگردان بازگو گرد